

داستان ترکستان هند

ل
 شکر شایسته روی بهندوستان نهاد نزدیک دوسال
 در آنجا ماند و چند دژ نامور را همچون بانسی و سون پت
 و مانند آنها بکشود و بزرگان دربار خود را بفرمانفرمای
 آنها بر گماشته آهنگ غزنین نمود چون به لاهور رسید
 آگهی یافت که طغرل بیگ ترکمان به بلخ تاخت و مودو
 از پیش پورش او برخاسته بغزنین آمد همچین سلقیان
 چند بار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
 تاراش بسیار نمودند و بیشتر فرمانفرمایان ترکستان
 سزافسرمان بازده اند

مسعود فرزند خود مجدد را بازرانی داشتن درفش و کوس
 بنواخت و او را با تابی ایاز فرمانفرمای لاهور ساخت
 ۳۲۰ و از آنجا بغزنین آمده در سال چهار صد و بیست
 و ۱۰۳۶ و هشت پانزده بر افکندن ریشه ترکمانان

روی به بلخ نهاد طغرل بیگ چون از جنبش مسعود آگاهی
 یافت بلخ را واگذاشته راه خود پیش گرفت
 مسعود از بلخ آهنگ سرکوبی گردن کشان ترکستان
 نمود هر چه بزرگان بارگاه و سران سپاه گفتند که
 تخت باید سلجوقیان را سزاوار نشنید و گفت تخت
 کار اینها را میسازم پس از آن با آنها می پردازم پس
 بفرمود تا بندی بر رود بسته لشکر خود را از آب
 گزرانید سرداران آن سوی رود تاب ایستادگی
 نیاورده پاره زینهار آوردند پاره جای تپی نموده بگوشه
 خزینده مسعود بی آسیب جنگ بکار شهر کشان
 می پرداخت که یکایک از نزد دستور او احمد پور عبد الصمد
 که در بلخ گزاشته بودش نوشته بدین آگاهی باور رسید
 که چغریبک سلجوقی از خسر آهنگ بلخ نموده و مرا

داستان ترکنازان هند

آن تو دانی نیست که با او روبرو شوم مسعود در دم از
 ترکستان به بلخ بازگشت
 اندین سوی طغرل بیگ چالاکي نموده به غزنین تاخت
 و از اسبان و شتران شاهي و مردم غزنین هر چه
 توانست یغما و گرفتار نموده در رفت و چغریک همگام
 نزد یک شدن مسعود به بلخ راه را کج کرده به مرد روی نهاد
 مسعود با پسر خود مودود آنها را دنبال کرده به گورکان
 رفت و در آنجا یکی از سرکشان دیگر را گرفتار ساخته
 بپرسید که ناگاه پیام بری از نزد ترکمانان
 رسید و پیغام آورد که اگر جانی برای چرانور
 و یوباشش زنان و بچه گان ما بمانشان بدهند که زنان
 و فرزندان و چهارپایان ما آسوده باشند چاره ما
 بنده وار در اردوی شاهي بچاکری می آیم و به آ...

غزویان مسعود

ناموری پادشاه شمشیر مینیم مسعود از روی جوانمردی یا
 ناگزیزی درخواه ایشان پذیرفت و کس نزد پیغو که سردار
 بزرگ آن گاه ایشان بود فرستاده گفت که کروگانی برای
 نگاهداشت پیمان خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود
 پیغو دستاویزی که مایه آسایش دل مسعود بود داد
 و مسعود دشت فراخی از پایان های کشورهای برینی و باختر
 خود با آنها وگذاشته راه هرات پیش گرفت
 نمیتوان گفت که چرا جانی برای چراگاه ایشان داد
 ایشان را بنوکری خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت
 چه آنچه از داستانهای باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست
 هر که افتادند که اندک خردی و فرهنگی داشت بسی کشور
 همسایه را زیر دست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک
 چنگیز تیمور و اکنون که بدست سرتیپ های روس

دستانِ ترکنازانِ هند

افتاده اند بیدید که آن گروه توانا با آنکه از رهبرِ بسیاری زود
 لشکری از ترکمانها و هزار مانند آنها بی نیازند با داشتن
 آنها پس ازین چه کارهای سترگ انجام دهند شاید بزرگان
 دربارِ مسعود برای سود خود باندیشه مانیکه همه انگیزه رشاک
 و ویژه بزرگانِ خاورزمین است او را بدآموزی کرده باشند
 یا آنکه خود مسعود از بزرگانِ آنها که در آن هنگام زادگان
 سلجک بودند اندیشتاک بوده یا آنکه چون اختر سلجوقیان
 رو به بلندی داشته مسعود بخواهیمای آن بر نخورده بار
 در راه هرات یکدسته از ترکمانان خود را بدنباله های لشکر
 مسعود زده تنی چند بکشند و لختی سامان بتاراج بردند
 مسعود تا شنید گروهی از شکیریان را بدنبال آنها روان
 ساخت تا همه را کشتند و سرهایشان را نزد مسعود آوردند
 مسعود فرمود تا همه سرها را بر خسران بار کرده نزد پیغمبر

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکنند
 پیغوی پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دست آن ناکسان
 بستوه آمده بودیم و با آنها همان رسید که ما میخواستیم
 مسعود از هرات به خراسان شہ چون نزدیک لوس
 رسید یک تیپ ترکمان اورا پیشباز نموده بیشترشان
 در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزاداون کسانیکه
 با سلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمد
 زمستان را آنجا بسربرد

در آغاز سال چهارسد و سی آہنگ طغرل بیگ
 سلجوقی کرد بہر جائیکہ پیش جنگ شکرش روی سمود
 ترکمانها از آنجا برخاستہ پس می نشستند
 یکسال با او و شکرش بہین گونه رفتار کردند تا روز ہشتم
 ماہ نهم سال چهارسد و سی و یک تازی

دوستانِ ترکنازانِ هند

که از شش سوی او را و شکرش را در میان گرفتند
 مسعود را و چاره را از هر سوی بسته یافت آماده جنگ شد
 ترکمان نیز با شکرهای آراسته دست به پیکار کشوند کار
 زار بزرگی روی نمود نگاه گروهی از سپهکشان لشکر از مسعود
 روی برتافتند و سپه پشت کشیده سوی دشمن
 رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در اول خود راه نداد
 شمشیر خون فشان آخت و با گرزگران و نیزه جانستان
 خود اسب به پهنه کارزار تاخت و چندتن از سران سپاه
 را بی سر ساخت و چندین تن از لشکر دشمن را بر خاک
 انداخت در آن میان شماره بزرگی باز از سرنگان لشکر
 او پشت به جنگ و روی بگریز ره نورد سوی غزنین نشد
 مسعود چون روبروی خود را از دشمنان پر و پشت سر
 خود را از دوستان یکباره تهی دید با پایان دلیری و مردا

اسب از پهنه کارزار برون تاخت و بیچکس را یارای آن
 نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنه اش بیاید
 تا آنکه تندرست بمرور رسید آنجا آنچه از شکریان او که
 در آن نزدیکی با پریشان بودند بر او فراهم گشتند پس
 از آنجا از راه غور بخرن شد حاجب شیبانی و علی دای
 و کتغدی و سرداران دیگر را که مایه بدنامی او شده بودند
 بگرفت و بدژهای هندوستان شان در بند نمود

مسعود در چاره کار ترکمانان سلجوقی در ماند و برای آن درو
 درمانی به ازمین نیافت که به هندوستان رفته سمانی
 فراهم آرد که چاره کار آنها را بس باشد پس ^{پس}
 مسعود را با خواجه محمد پور عبد الصمد و چهار هزار کس ^{پس}
 به بلخ فرستاد و شاهزاده مسعود را از لاهور خواسته
 با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبان آن سامان

داستان ترکنازان هند

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر عترتین گماشت و همه گنجینه‌ها
 زردگوهرها که از روزگار محسوس در درها بود بفرمود بغزنین
 آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌های دیگر راه سپهر
 راه لاهور شد

در راه فرمان داد که برادرش محمد کور را از درمی که
 زندان بود بیرون آورده پیش او برند چون پیشخانه از
 کنار آب سند رسید پاره از بندگان نزدیک مسعود
 چشم‌شان بر بارهای گنجینه افتاد و چنانکه خوی افغانان
 است هوششان پرید و رگ‌آزشان بجنبید دست
 یغما کشوند و بارهای زردگوهر را از پشت شتران در
 پس دیدند که بی دستاویزی استوار همچون پادشاه گردش
 و مانند آن نمیتوان آن تکه‌های چرب و شیرین خوش مزه
 را از گلو فرو برد کرد محمد کور که در همان هنگام نزدیک آن

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و او را بیادشاهی برداشته
 در تباہی مسعود کوشیدند در دست روز بہتہ سپاہ
 از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود کہ او را
 گرفته نزد محمد کور آوردند محمد فرمود او را در جای استوار
 بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را بہ پسر خود احمد
 وگذاشت احمد نیز با خسر و چندان آشنائی نہاشت
 در سال چہار صد و سی و دو تازی و یکہزار و سی و
 چہل و ہفت روزی با سلیمان پور یوسف پسر و ہفت
 سبکتگین و پسر علی خویشاوند بر سر مسعود رفت و بی
 گفتہ پدر او را زندہ در چاہی افکندہ سرش را بجاک
 بینیاشت

در کواکس او

مسعود پادشاهی بود ولیر و فرزندان با دشمنان بدل

داستان ترکنازانِ ہند

و جان آشنا و از نادان و تن پروران بیگانه با آنکہ روزگار
 شہر یاریش اندک بود آئینہ نامہ ہا در ہرگونہ دانش
 و آن اندازہ کاخہا و بنیادہا و رگاہ او نوشتہ و شہادہ
 شد کہ دودمانِ اُلب تکین چراغہای تازہ یافت
 و نام خانہ غزنین بلند آوازہ گشت و در ہندوستان
 بنیاد شہریاری محمدیان استواری گرفت دوازده
 سال حکما بیش پادشاہی کرد

مودود پور مسعود

مودود در بلخ از کشتہ شدن پدر آگہی یافت خواست
 کہ از ہما نجا آہنگ کشندگان پدر نماید دستور او احمد
 پور عبد الصمد نگراشت و اورا بر آن داشت کہ تخت
 بغزنین رفتہ پای بر اورنگ خسروی گزاشت از
 محمد کور سوکنامہ در مرگ مسعود باورسید کہ در آن

غزنویان مودود

پس از آشکار نمودن اندوه بسیار نوشته بود که مسعود
 را دوست کس که پدرانشان بفرمان او کشته شده بودند خون
 خواهی نمودند دیگر را در آن کار دستی نیست مودود پاسخ
 سوگنامہ محمد گماشت که کس نیکه بی گناهی خون پادشاه
 را میریزند بزودی پاچه کینفر کردار خویش میگردند پس
 در همان سال باره کینه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی
 محمد پسر کوچک خود را که نانش نامی بود بسپه سالار
 عتاق برگماشت و خود از کنار آب سمنند به پیشباز نمود
 شتافت برود شکر در جهانیکه پاره آنرا لکھومان و بر
 دیپور نوشته اند بهم بر خوردند جنگ خونخواری پدیدار و مودود
 را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همه سرداران
 گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پور محمد که ہمنگام گرفتار
 مسعود پاس بزرگواری اورا در جائی که دیگران ناسنجار

داستان ترکنازانِ هند

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ همه‌شان در یک چاغ دوار
 تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سال چهار
 ۳۳۳ سدوسی و سته احمد را از کار دستوری برداشت
 خواجه طاهر پور محمد باج نویس را بجای او برگماشت
 و محمد پور احمد را که از بزرگان بارگاه بود برای انجام کار
 نامی پور محمد کور بملتان فرستاد او بد آنجا رفت و نامی
 را بچنگ آورده بکشت آنگاه سیح دل واپسی برای
 او نماند جز اندیشه برادر کهرش مودود که پیشین
 ایاز هنگام کشته شدن مسعود از ملتان به لاهور رفت
 و آنجا کارش بلا گرفته بر بانسی و تهامیس فرماندار گماشته
 بود و از آب سند گرفته تا دورترین خاکی که بدست شکر
 غزنین کشاده شده بود فرمان میراند مودود شکر گرانی
 برای گرفتن او به هندوستان فرستاد

غزنویان مودود

در هنگامیکه مجدود با سپاه فراوانی باندیشه گرفتن و
در تهبانسیر می ماند از آبنگ لشکر غزنین آگهی یافت
از گرفتن دہلی رومی بر تافت و با همان سپاه به لاهور
شتافت اگرچه بی از او در دل سپاه غزنین راه یافت
و سران لشکر در برگشتن از مودود و گرویدن به مجدود
دوول شدند مگر بازگیران نہانی از پس پودہ بازیکچہ ہا
تازہ بیرون آوردند چنانکہ مجدود روز ششم ماہ دوازہم
ہمان سال بہ لاهور رسید و بامداد روز دہم ہمان ماہ
اورا اور خرقاہ مردہ یافتند و از ہیچرومی راز آن کار
اشکار نشد بدین گونه مودود دارای کشور مائی شد کہ
از ہندوستان در دست مجدود بود

مگر با آنکہ با دختر یکی از زادگان طغرل بیگ سلجوقی شادی
کرده پیوند خویشی دامادی را استوار میداشت باز از

داستان ترکنازان هند

رگبزر سلجوقیان یکدم آسوده نبود همه کشوران خاورش
 تاختن جای ترکنازان آن گروه بود و چنان راهبها را بر
 تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبند سرانجام
 پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
 چاچیدند سرسمنند کشورشائی را بسوی دیگر برگردانیدند
 چنانکه در زیر فرمان طغرل بیگ آنچه کشته شده بودند بجا
 بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرز بوم ایران
 و روم و نام آوران و ارستان و گرجستان کشید
 و دختر خلیفه بغداد را بزنی گرفته بهمانجا پادشاهی بدست
 آورد از نیروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
 بیکارهایی سرشان آسومی رود و سزاواران ابوعلی غوری
 که او نیز با لشکر غور هرات و بلخ تاخت و تازگی
 مینمود

اگرچه مودود گردنکشان ترکستان را زیر دست نمود
 و ابوعلی غوری را نیز بچنگ آورده نابود ساخت مگر در میان
 همین کشمکش رای دہلی از یکسوی دید کہ میان بزرگان
 غزنین کہ در ہندوستان فرمان میرانند خانہ جنگی و مودود
 روز بروز روی بافزایش می نہد و از سوی دیگر شنید
 کہ مودود نیز سرش بکارہای کشوران باختری بند است
 و بہ ہندوستان نمی تواند پرداخت پس نامہ با براجمان
 ہمایہ روان نمودہ ہمہ را باخود یکدل ساخت و با سپاہ
 آراستہ از دہلی بیرون تاخت شہرستان ہانسی و تہار
 و نگرکوت را نیز از چنگ گماشتگان غزنین بدر آورده
 روی بلاہور نہاد آن شہر را گرفت مگر بکوشش و
 پایداری و تراگیان کہ در نگہبانی شہر پای مروانگی فشرودہ
 چندین بار بیرون ریختند و با سپاہ ہندو ولیرانہ جنگیدند

داستان ترکنازان هند

آن شهر بدست راجی دلی نیامد راجی دلی تا چند
 بر همان شهر باقی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو
 بسنیا و نهاد بازار بت پرستی گرم شد و هندو با از دور
 و نزدیک آنمایه زرو گوهر به بتخانهای تازه رسانیدند که
 پیش از دستبرد لشکر غزنین در آنجاها از سالها
 دراز گرو شده بود

چند تن از راجگان پنجاب نیز با هم یکی شده خواستند
 که لاهور را از گماشتگان غزنین بگیرند مگر سرداران غزنین
 بمغز کار برخوردند و دانستند که مایه آهسته شکست نادرستی
 کردار راجی ناشایسته خودشان بوده و هیچ چیز چهره چیرگی هندو
 نیفروخته جز آتش دودی و ناسازگاری خودشان با یکدیگر
 پس همه با هم به بندگی سوود پیمان بستند و همه
 پہلو به پہلو و پشت به پشت یکدیگر داده راجگان را بهم

در شکستند و فرماندهی پنجاب را چندی بدست خود گرفته
 یکی را بزرگی برگزیدند
 مودود پس از آنکه شهریاران ترکستان را زیر فرمان
 آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندن
 ترکمانان هیچگونه یاری خورا دریغ ننمایند از نیروی مودود
 بکابل و از آنجا بدژ ساکتوت رفت که گنجینه‌های
 آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگ
 ترکمانان بیرون آورد چون بد آنجا رسید سینه‌ها را
 و روز بروز زور و درو افروزون میشد تاگزیر عبد الرزاق
 دستور را فرستاد که سیستان را از چنگ سلجوقیان
 بیرون آورد و خود بخرنین برگشت چون بد آنجا رسید پس
 از یک هفته در روز بیست و چهارم ماه هفتم سال ۳۳۱
 چهار صد و چهل و یک تازی و یک هزار و چهل و نود و شصت

داستان ترکنازان هند

فسزنگی چراغ اندیشه کشورکشایش به تند باد مرگ فرود
 سال جهاننابی کرد

مسعود دوم پور مودود

چون مودود چشم از جهان فسرو بست فرزند او مسعود چها
 ساله بود علی پور ریح همو را بر تخت نشاند باشتکین
 حاجب که از بزرگان دربار مسعود بود بیادشاهی آن کود
 گرون نهد از نزدی میان علی پور ریح و باشتکین هم
 خورد بزرگان شهر باشتکین را پستی نمودند از برادران
 مودود همین ابوحسن علی در شهر بود علی پور ریح خواست
 او را از میان بردارد تا باشتکین را امیدگاہی در دست نماند
 او باشتکین پناه برد باشتکین بهمدستی بزرگان دربار مسعود
 پور مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
 علی بیاد مودود را بجای او نشاند

پاره هشم نوشته اند که علی برادرزاده چهار ساله خود را گشت
در تخت نشست

علی برادر مودود پور مسعود نخستین

نخستین روز ماه هشتم سال چهار صد و چهل و یک
تازی به تخت غزنین برآمد

علی پور بیج دروم از زروگوهر و سرکردگان و بندگان پادشاه
هر چه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا
ملتان و سند را از چنگ افغانانیکه در آنجا فرمان
میراندند فراچنگ خود گرفت علی زن برادر خود مودود را
که دختر چغری بیگ ترکمان بود به خواجه خویش ساخت و
برادران خود مردان شاه و ایزدیار شاه را که در دژ نای بفرمان
مودود زندان بودند به غزنین آورده هر دو را گرامی داشت
در گنجینه برکشاد و بر یک از بزرگ و کوچک

دآستانِ ترکنازانِ هند

چاکرانِ تحت را از آن بهره بداد و خواست که ازین دلو
 و دشمن دلِ مردم را بسوی خود بگرداند زیرا که گفتگوی
 سز سبانی عبدالرشید بر زبانها بود
 چنانکه عبدالرشید خود را به عزیزین رسانیده تحت ازاد
 بگرفت

علی دو سال پادشاهی را بنحوشی گذرانید
 عبدالرشید

گفته برخی دآستان سرایان پور محمود و به نگارش همه بفرمان
 مودو در دژی میان بست و اسفراين زندان بود
 عبدالرزاق پور احمد حسن میبندی که دستور مودو و به
 فرمان او نامزد سیستان شده بود پیش از آنکه به
 سیستان رسد مرکب مودو را شنید و در آن ^{یکجا} ^{نزد}
 به دژی رفته چندی بیامید و را و نامه و پیام با ^{الفضل} ^{خواجه ابو}

و رشید پور التونٹاش و نوشتگینِ کرخی بازگشود
 و ہر دو شان را در پادشاهی عبدالرشید با خود بگردل
 نمود و در پایانبہای سالِ چہار سہ و چہل و سہ ^{۱۰۴۳}
 تازی و یکہزار و پنجاہ و یکِ فرنگی عبدالرشید را و
 پادشاهی برداشتند و روی بغزنین بہاوند علی
 پور مسعود از پیش برخاست و ایشان بشہر آورده
 عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
 بدست آورده در درژی بند نمود نوشتگینِ کرخی را فرمان
 سرمایِ ہندوستان کرہ بہ لاہور و طغرل حاجب
 را کہ برادرزین مسعود بود بسکستان فرستاد
 نوشتگینِ بالشکری بہ لاہور رسیدہ تخت علی پور
 ربیع را کہ در آنجا کارش بالا گرفتہ بود بہزار افسون
 و زبان ریزی و لہاریہا دادہ نزد عبدالرشید فرستاد

داستان ترکنازان هند

پس از آن آن کشورها که بدست هندوها افتاده بودند بازگرفت

طغرل در سکستان پیغور را شکست داده آن کشور را بدست

گرفت و چندان نگرشست که دارای سپاه انبوهی شده

در اندیشه گرفتن تحت غزنین افتاد پس با لشکر

به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژاد محمود که

بدستش افتاد بکشت بزور با دختر مسعود پیوند زناشویی

نمود و نامه ریشخندان به نوشتگین که از لاهور بفرمان

عبدالرشید آهنگ غزنین نموده بود نوشت

نوشتگین نزدیک پیشاور آن نامه را یافت و از خوا

آن دو ناخوش از مغزش برآمده جهان در پیش چشمش

تاریک شد پیکها بسوی غزنین دوانید و نوشته تا

بدختر مسعود و بزرگان غزنین بگاشت همه پراز سخنانیکه

غزنویان فرخ زاد

پچاس راتِ خوابِ خواندن و شنیدن نبود چنانکه کیرائی آہنبا
 خونِ ہمہ مردمِ شہر را بجوش آورده در روزِ نوروز
 شاہی بسنگامیکہ طغرل بر تختِ محمود نشسته دربار گرفته
 بود ریختند در بارگاہ و اورا با شمشیر پس از چہل روز با
 پارہ پارہ نمودند

در پی آن نوشتگین بگزین در آمدہ با بزرگان انجمن ست
 و از نژادِ محمود سراغ جست ست تن از اوشان در
 دژ با بند بودند فرسخ زاد ابراہیم شجاع مہرہ پادشا
 بنام فرسخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جای دادند
 عبدالرشید کیسال کما بیش دارای دیہیم بود
 فرسخ زاد

پارہ اورا پس عبدالرشید و برخی پور مسعود میدهند
 در سال چہار صد و چہل و چہار تازی و یکہزار و ^{۱۴۱۴} ۲۵۱

دوستانِ ترک‌تازانِ هند

و پنجاه و دو فرنگی زیب افزای اورنگبِ سروری شد
 نوشتگینِ کرخی را دستورِ خویش ساخته دستِ اوراد
 و بست همه کارهای کشوری و لشکری آزادی بخشید
 در آتمیان داود سلجوقی که پریشانی های پی در پی خانه غزنین
 را شنید شکر بدالنسومی کشید نوشتگین با سپاه
 آماده اورا پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر در آویختند
 و آنمایه خون از یکدیگر ریختند که گفتم زمین را با خون آویختند
 و خاکش را پرویزین شگرف گون بختند سرانجام
 باو فیروزی برچسب درفشهای نوشتگین وزیده داود
 و بازمانده سپاهش گریختند لشکر غزنین آنها را دنیا
 نموده از آنچه آنها در جای گذاشته بودند واری سرمایه
 شگرفی شدند و با دست و دل پر غزنین بازگشتند
 پس از آن فرزند او خود با سپاه بی شمار و ساز

غزنویان فرخ زاد

سامان بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارقان را که از بزرگان ایشان بود با لشکری فراوان بسوی آنان روانه نمودند .

چون هر دو لشکر رو بروی هم شدند آنچه آن جنگ سختی دست داد که پهنه کارزار بلرزه درافتاد این بار نیز شکست بلشکر سلجوقیان رسید کل سارقان با چند تن دیگر از بزرگان لشکر سلجوق بدست سپاه غزنین گرفتار شدند چون این آگهی به خضر بیگ رسید نزد او بود که اژانه و اندوه دشمن بریده شود پس اندکی خود داری کرده پسر خود اب اسلان را بجنگ فرخ زاد نامزد فرمود اب اسلان سپاه نوشتگین بر خورده هر دو لشکر آغاز چالش نمودند و پس از کوشش بسیار سلجوقیان پیروز شدند شده چند تن از بزرگان غزنین را

واستان ترکنازان هند

دستگیر کرده بان خود بردند فسخ ز او چون از گرفتاری سر
شکر خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیگرگان
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه های گران بها سرافراز و

راه ها را برویشان باز نمودند

چغریک چون اینگونه رفتار فرخ زاد را شنید او نیز

سرداران غزنین را رها نمود

چندی پس از آن فرخ زاد در سال چهار صد و پنجاه
تازی بدرد سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال

بارۀ خسرویرا به پهنه پیکار سرکشان تاخت

ابراہیم پور مسعود

پس از فرخ زاد تحت غزنین را بفر پیکر خویش آرایش
و ^{۴۵۰}۱۰۵۸ داد و سر همه مردمان کشور خویش را برهنه نمود

خود و آموزگاری هوشش بر بستر آسایش نهاد

غزنویان ابراهیم

ملک شاه سلجوقی با لشکری فراوان آهنگ کشور او
 کرد ابراهیم تاب برابری او را در خود ندید فریبی کار بست
 و بد آنگونه که دلش میخواست کارگرافتا و نامه با بسران سپاه
 و بزرگان و رگاه ملک شاه نوشت چنانکه هر که بخواند چنان
 داند که بزرگان بارگاه ملک شاه برای بجا آوردن خواهش
 ابراهیم و یافتن بخششهای او جنبش انگیز ملک شاه بسوا
 غزنین شده اند و اینکه چون سپاه غزنین برابر شوند از ملکشا
 بگسلند و به ابراهیم پیوندند

آنها را به پیک پخته کاری داده روانه اردوی ملکش
 نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود
 فرستاده نامه با را برداشته هنگامیکه اردوی ملک شاه نزد
 اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید

چون بایستی که آن نامه با به ملک شاه رسد در جایی که دور

داستان ترکنازان هند

از دستوران و اندرگران خود باشد و همچنان جانی دست
نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبی کار درین بود که ملک شاه از بسکه
خویش شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از
شکاریان برای نجیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده
را ریج نگرانی رخ نمود هم آنروز که آنجا رسید بسوسیه
شکارگاه رفت شکارچیان او را گرفته نزد ملک شاه
بردند ملک شاه از وسراغ گرفت و جستجوی کارهای او
نمود فرستاده پاسخ درستی نداد فرمود تا بتاریانه اش
بزدند آنمرد تا تاب خوردن داشت چیزی نگفت چون
بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملک شاه
فرمود تا دست نگاها رند آنگاه با هزار گونه ترسش روی و تلخ
زبانی چنان وانمود ساخت که برای بزرگان دربار ملک شاه

غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه با دارم ملک شاه پرسید نامه با کجایند
 او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبار دیگر تازیانه
 بفرمان ملک شاه خوردن بگردش چشم و جنبش ابرو و لاس
 جامه خود را نشان داد و چون جامه او را مشاهده کردند
 نامه چندی میانه ابره و آستر یافتند

ملک شاه آنها را خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
 تماخت غزنین برداشته بجایگاه خویش برگشت
 در آئین ابراهیم پیامبری نزد ملک شاه فرستاده
 خوانان آشتی و خواستگار دختر او شد برای سپر
 خودش مسعود

ملک شاه بر دو خواستش او را بجای آورد
 اگرچه بر ملک شاه روشن شد که چهره آن کار از بنگار خانه و ستار
 ابراهیم بود که برای رنگ نمودن او پدیدار شد

داستان ترکمانان هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم نبیره بازو توانا تر و به
 نیروی لشکر افزون تر است مگر هر چه پس از آن بزرگان
 در بارش بگرفتند غزنین کوششها نمودند تن درداد و گفت
 راست است که من از او در هر چیز بیشم مگر چون او در
 فریب بر من چیره شد مانند آن است که من از او کمترم
 و پس از آن با ابراهیم بدینگونه آشتی کرد که بچکدنگ
 دست بکشور یکدیگر دراز نکنند و پس از آن رایا از
 رگبزر آن نامه ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از
 اندیشه دیگر آنچه از او آشکار شد همین بود که پیمان نگاه
 داشت و دیگر درفش یورش بسوی غزنین بر نیفراشت
 ابراهیم از رگبزر آنسوی بدینسان خود را آسوده ساخت
 و با همگی بوشش و خرد بکار هندوستان پرداخت
 تخت لشکری فرستاده کشورهایی تازه بکشوند و بر آن

غزنویان ابراهیم

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سال چهارم ۴۶۲
 سد و بنفاد و دو خود بسوی هند شکر کشید و از لاهور تا
 بیش از بنفاد فرسنگ گزشته چندین دره های سخت
 کبشود

نوشته اند که در بدست آوردن یکی از آنها که نامش دره
 بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهان همسایه از رنج سستی
 راه برگز آبنگ آنها تموده بودند و مردم آنها آزاد و خود
 میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تیردار همه جا پیشاپیش لشکر
 راهبها را از درختان انبوه پاک میکردند و چون نوغان
 بارش بند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
 بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنها را گرفتند آشکار شد که بومیان آنجا از شر او

داستان ترکنازان هند

مردم خراسان بوده اند که افراسیاب از بزرگی آنها پتنگ
آمده همه آنها را شهر بدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا
رسیده رخت زندگانی بگسوده اند و اینها که از نژاد آنان
بوده اند مانند بندوان بت پرستی می نمودند

باری ابراهیم باسد هزار بنده نکو خسار و زرو گوهر بی شمار
۴۹۲ رومی بخرنمین نهاده آنها در سال چهار صد و نود و
۱۰۹۸ و یک هزار و نود و هشت و نونگی در گذشت

در خمی او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خدا ترس و پرینکار
بود هرگز پیرامون کاری که در یوسس ناروا بود نگشت هر
سال سه ماه روزه میگرفت چند خمر را خوش میبوش
بسنوایان را بخواسته مینواخت و زبردستان را با
فروتنی پیش میآید از زنی سخن پیوند و ابوالفرج رونی

غزویان مسعود دوم

از ستایش گران نامور گاه او بودند چهل سال پارسى یا گمانی
 چهل و دو سال تازی کشور راند چهل پسر و سی و شش دختر
 از او بجای ماند

مسعود سوم

پور دوم ابراهیم چون پای بر اوزنگ سروری گزاشت
 داد و دیشش آغاز نهاد و کسیرا از بخشش خود بی بهره نگذاشت
 نان پاره هائیکه پدرش بنام پادشاهان و بزرگان دور
 و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر آئین
 از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین
 پسندیده که ز سمنون آسایش و آزادی مردم بودند
 از نو در میان آورد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را که تاش
 مهند عراق بود بنی گرفت طغان تکمین را به بندوستان
 فرستاد او از رود گنگ بگزشت و زمین پهناور می برکشور

داستان ترکمانانِ ہند

ہندی غزنین بیفزود و لاہور را پای تختِ کشور ہای ہند
 ساختہ بغزنین بازگشت

۵۸۰ مسعود بیوم در سال پانصد و ہشت تازی و یکہزار
 و ۱۱۱۱ یکد و چہارودہ فسرتگی پس از شانزدہ سال ^{سال} شہر پار
 رخت از گیتی برون کشید

ارسلان شاہ

بجزئی از داستان نویسان کہ نوشتہ است پس از
 مسعود پسر او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نہاد و پس از
 یک سال پادشاہی برادر او ارسلان اورا کشتہ تخت
 ازو بگرفت ہمہ برانند کہ ارسلان شاہ پورِ مسعود پس
 از پدر و ارامی تخت و دیہیم گشت مگر درین سخن
 نیست کہ تا دستش بکار و بارِ خسروی بند شد سر
 ستگری بلند کرد و ہمہ برادرانِ خود را از پای در آورد

تغز نو بیان ارسلان شاه

بجز بهرام که از چنگ بیداد او گریخته بسنجر پناه برد سنجر
 کرد ولداری خواهرزاده خود برآمد و برای آگهائییدن ارسلان
 روی بغزنین نهاد مگر از رگزر خواهر خود اندیشناک بود و
 نمیدانست که چگونه رفتار بکند که مایه پشیمانی نگردد تا در نسبت
 که نامه از وی باو رسید و از آن آشکارا شد که وی نیز
 از بیداد ارسلان که چندین پسران ویرا پیش چشمش
 از پامی و آورد دل بریانی دارد پس با دل آسوده خود را
 بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکدوشخصت
 زنجیر پیل اورا بیک فرسنگی شهر پیشباز نمود و پس
 از ناورد سختی تاب ایستادگی نیاروه به هندوستان
 گریخت سنجر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر
 تخت نشاند و خود سوی خراسان راند ارسلان چون
 از بازگشت سنجر شنید با لشکر هندوستان بغزنین رفت

داستانِ ترکمانانِ هند

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته بیامیان گریخت سنجر سپاه
 خراسان را بیاربی او فرستاد تا او رفته ارسلان را
 شکست داد و تحتِ را داور شد ارسلان از آن شکست
 بیامیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبال او رفتند و او را
 گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد
 سه سال دستِ شهریارش بنا بکاری کشته بود
بهرام شاه

چون بجایِ برادرِ دینار سیم پور بر سرگزا شت چند بار به هند و
 تاخت تختین بار بگوشمال گرومکان لشکرِ لاهور که دست
 نشاند برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگان
 خود را بر کار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سه ساله لاهور لشکرِ فراوانی از ایرانی
 و تازی و افغان و خلیج فراهم نموده راهِ خود سری پیش

غزنویان بهرام شاه

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده تا بودش ساخت و
 سالار حسین پور ابراهیم را سپه سالار آن کشور گردانیده
 بغزنین رفت

بهرام شاه در آغاز شهر یاری روزگار خود را بهم نشینی
 وانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایسته پادشاه
 بزرگ و اوگر بخشنده بود از او هویدا میگشت چنانکه سنان
 و نظامی و حسن غزنینی که در روزگار او بوده اند نامه با بنام
 او نوشته اند مگر در انجام کار کردار ناپسندی از دست
 او سرزد که هم مایه تباهی و بدنامی خودش شد و هم
 به ورافتادن خانه اش و کوتاه شدن دست نژادش
 از پادشاهی کشاید

واما خود قطب الدین محمد سوریرا که فرمانده غور بود کشت
 سیف الدین سوری بنو نخواستی برادر آهنگ غزنین نمود

داستان ترکنازانِ هند

بهرام شاه ناگزیر روی گریز نهاد و در کوستانهای خاوری
پنهان شد

مردم غزنین در مهربانی و یاری کوفتند و بجا رو سپ
چاپوسی برگونه گرد رسیدگی که در دل سیف الدین از
رگزر آنها بود یکباره روفتند

سیف الدین با فسونهای مردم غزنین و بر قارهای خوش
خودش که در جای آنها هویدا میساخت فریفته شد
و از مردم غزنین آسوده دل گشته برادرش علاء الدین را
بایشتر بزرگان لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین ماند

چون زمستان رسید و راه آمد و شد غور بسته گردید مرگ
غزنین که با بهرام شاه در تهمان راه داشتند او را بغزنین خوانند
سیف الدین چون شنید که بهرام شاه با سپاه آماده
نزدیک غزنین رسیده است خواست که از پیش

غزنویان بهرام شاه

برخیزد مردم غزنین نگزاشتند و پیمان بستند که تا دم و آن
 برای او جانبازی کنند مگر چون بر دوشکر بیرون غزنین
 بهر سیدند از گرد او پاشیدند سیف الدین با چند تن از
 غوریان تنها ماند پس او را گرفته نزد بهرام شاه بردند
 بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا روی سیف الدین
 را سیاه کرده برگاو لخت ناتوانی نشانند و در کوچها
 و بازارهای غزنین گردانیده باخاری بسیار در شکنجه کشیدند
 و سرش را نزد سبخر فرستادند مجد الدین وزیر او را
 نیز دازدند

چون این آگهی بعلاء الدین رسید جهان روشن در پیش
 چشمش تیر و تار گردید و با شکری توانا بکینه جوئی خون
 برادر بغزنین شتافت از میسوی بهرام شاه یک ایلیجی ترو
 او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گرد خودمان پادشاهان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

غور بسپهر نابودی نپویندو از هسمان ره که آمدی برگرد و
اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامان برکندن ریشهٔ ترا ^{رو} آما
در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پی ایلیچی روان ^{شد}
غلاء الدین پاسخ راند که مرا بکشور تو چشمداشتی نیست آنچه
مرا بجناب تو وا داشته است این است که از روی
آزمایشی که از خوی روزگار بدست من آمده میدانم که تو
از من شکست خواهی خورد زیرا که تا جهان بوده جهان پادان همیشه
با یکدیگر پیچار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر از ابراهیم
ترسانیده اند و هیچگاه از دست آنها در جای یکدیگر
آنچنان کاری که تو با برادر من کردی سر نزوده مگر آنگاه که روزگار
بزرگیشان بسر رسیده و بخت تختشان برگشته باشد
سر انجام کار ایشان بپاشش کشید و پس از ناورد
بیمناکی که نزدیک بود پای غوریان از جای در رود با هر دو

غزنویان بهرام شاه

و دلاوری سترگی ایستادگی نمودند شکست بشکر غزنین
افتاد و دولت شاه پور بهرام شاه که نوجوان دلاور و سپه
سالار لشکر پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجا از فشار رنجهایی که خود بدست خود برای خود
خرید و از بسیاری اندوه مرگ فرزندش در سال ۵۴۷
پانسد و چهل و هفت تازی و یک هزار و یکصد و پنجاه و دو سال
فسرنگی پس از سی و پنج سال تازی یا سی و چهار
سال پارسی که بیادشاهی گزراوند ببرد
اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغزنین و
مردمش پس از گرفتن آن کرد مانند سوزاندن
آن که در آن روزها سختین شهر آسیا بود و کشتار
مردان و زنان آن که با ساز و آواز و نیال سیفالذکر
سوری افتاده رسوائینها بسر او آورده بودند و ویران نمودند

داستانِ ترکنازانِ ہند

بہر سیادی کہ از نشانیہای پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد کہ از آن گروہ آن گونہ رفتارِ زشت بآوردن شدہ بود مگر آن بدنامی جاوید کہ از کردارِ خودش در غرہ چہرہ داستانِ زندگی او شد بہزار فشار سیاہ تر است از آنکہ بہرام شاہ بر سر نامِ نیکِ خود آورد

خسرو شاہ

و جا بجا شدنِ تختِ البتکین از غزنین بہ لاهور

پور بہرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاہش شنید بلاہور رفتہ آنجا را پای تخت نمود با جسگزارانِ ہندی او اورا با جوشش فراوان و دلگرمی بسیار پذیرائی نمودند و از اینکہ پای تختِ پسرانِ سبکتکین یکبارہ بہ ہند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مزبور خود خوشدلی آشکار کردند

غزنویان خسرو شاه

اگرچه پاره نوشته اند که بهرام شاه در غزنین مرد و خسرو شاه
 همانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که بر او تاختن آورد جنگیده
 شکست خورد پس از آن زنان و فرزندان خود را برداشته
 به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیرا که علاءالدین با بهرام جنگ
 کرد و او را شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد
 و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هر چه بود و نبود در هفت روز
 آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدین جهانسوز فرنامیده شد
 و از آنجا روانه فیروزه کوه شده چندی بباده نوشی گزرا نید
 و سرگزشت آن روزهای او در داستان پادشاهان غور
 نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور شکر بغزنین کشید و علاءالدین
 از پیش برخاسته خواهان آشتی شد و خسرو شاه پیشتر ^ن ^{علاءالدین} ^{سرمی}

داستانِ ترکنازانِ ہند

سنجر نے پزیرفت و پس از آنکہ سنجر بدستِ غزان گرفتار
 شد علاء الدین بغزنین روی نمود و خسرو شاہ بلاہور برگشت
 نباید درست باشد زیرا کہ سنجر چہار سال در چنگِ غزان
 گرفتار بود یک سال پس از رہائی مرد و مایہ نسیالیٰ اورا
 (شاہ مرد) یافتند و آن پانسد و پنجاہ میشود و بہرام در
 سالِ پانسد و چہل و ہفت کہ ستہ سال پیش از مرگ
 سنجر بود بمرز ازین روی ہنسکاسیکہ خسرو شاہ تختِ لاہور
 برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسرو شاہ بہ
 پشتِ گرمی کد ام سنجر شکر از لاہور بہ غزنین کشیدہ و
 سر از آشتی کردن با علاء الدین جہالتوز باززدہ باشد
 مگر اینکہ گفتہ شود کہ خسرو شاہ در سالِ پانسد و چہل و
 کہ شنید سنجر را گردیدہ با سید یاری او بغزنین شد
 و چون آنجا رسید آوازہ مرگِ اورا شنیدہ باز بلاہور برگشت

غزنویان خسرو ملک

خسروشاه در سال پانصد و پنجاه و پنج آزی و یکمزار و ۵۵۵
یکصد و شصت و شصت فرنگی در لاهور چشم از تخت غزنین پسید و ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

خسرو ملک

در لاهور بجای پدر بر تخت فرماندهی نشست همسر
کشور انیکه پیش از آن بدست سپهکشان غزنین کشاده
شده بود زیر فرمان آورد کرد دلداری بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگ زبردستان را در پیروی فرمان خویش
خوش داشت غزنین نیز بدست چاکران او کشاده شد و زیر
فرمان او بود تا در سال پانصد و شصت و هفت تا
که غیاث الدین غوری از گماشتگان او باز گرفت
مگر شهاب الدین محمد غوری بگرفت و داشتن غزنین بسند
نکرده چشم بر کشوران هندی پسران سبکتگین نیز دست

دوستانِ ترکمانِ ہند

سخت ہمہ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
 ۱۷۶۶ء بمبت آورد پس در سال پانصد و ہفتاد و شش
 ۱۱۸۱ء تازی و کپہزار و یکد و ہشتاد و یک فرنگی باشکر
 آراستہ بلاہور آمد خسرو ملک و زکریا شد شہاب الدین
 دید کہ کلید کشاویں و ز از ہیچروی پیدار نیست باشکر
 آستی نمود و فرزند او ملکشاہ را کہ کوک خرد سال
 بود گروی گرفتہ برگشت

چہار سال پس از آن باز یورشی برو و کامیاب نشد
 ۱۷۸۲ء تا در سال پانصد و ہشتاد و دو تازی و کپہزار
 ۱۱۸۶ء او یکد و ہشتاد و شش فرنگی رنگ شگفتی
 برانگیخت و با پنج دلش سیخو است رسید
 نامہ دوستاۂ بخسرو ملک بگاشت و نوشت کہ ملکشاہ
 جوان شدہ آرزوی دیدار پدر وارو و من اینک اورا

غزنویان خسرو ملک

به نزد شما میفرستم
 در پی نامه ملک شاه را با ارمغانهای گوناگون روانه لاهور ساخت
 و بزرگانی که بر نگاهبانی او نگماشته بود فرمود که او را با لشکر
 برند و در راه او را بپاوه نوشی وادارند و در هر فرودگاه
 بگروز و دوروز بمانند

از نیسوی خود با بیست هزار سوار یکتاز از راه دیگر ایوار و شیر
 نموده و پیش از رسیدن ملک شاه بدانشجا رسیده ارب
 پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سو
 گریزگاهی ندید خود را سپرد او نمود و شهر یاری خانه غزنویان
 در هندوستان نیز بهین جا انجام یافت بیست و هفت
 سال بر تخت لاهور فرمان راند

در بنیاد و خانه پادشاهان غور

آنچه نویسندگان کارهای جهان در باره بنیاد و خانه غور نوشته اند

داستان ترکتازان هند

همانند یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که بهنگاه شاهان
 خانه روی کرد و پسرش آن محمد سوری بوده که بدست محمود
 گرفتار شده خود را از کمیدن نگین زهر آلود کشت به بیت
 و پنج یا بیست و نه پشت به دهاک مار ووشش تازی میرسانند
 و نام نیاکان او را یک بیک یاد مینمایند مگر دستاویز
 استواری که رهنمون راستی گفتار آنها بتواند شد
 در کار نیست

و پاره برآیند که سلطان محمود غزنینی پس از فرو شدن
 محمد سوری پسر او ابوعلی را بجای او نشاند و او چون سر
 از فرمان محمود باززد محمود عباس پور شیش پسر
 محمد سوری را که برادرزاده ابوعلی بود بجای او برگماشت
 عباس با سلطان ابراهیم بهمز و در جنگ بچنگ
 شکر او افتاد و فرمانفرمانی غور بدست فرزندش محمد

در بنیاد و نجات پادشاهان غور

و او فرمان شاه را چاکری نمود تا در گذشت پسر او قطب‌الدین محمد
 حسین که بسیاری او را نیای بزرگ پادشاهان غور میدانند
 جای پدر گرفت و در کارزاری از زخم تیری که از لشکر دشمن
 بچشمش رسید چشم از جهان فرو پوشید
 و پسر او سام از درختی پادشاهان غزنین به بند گریخت
 آنجا پیشه بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پول بسیار
 بهم بست و خواهان بازگشت زاد بوم شد بازن و فرزند
 بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فرو شدند
 مگر پسر او عزالدین یا اعزازالدین حسین که بخواست خدا
 و دستگیری تخته پاره تندرست بکنار رسید گویند شهری
 هم که در آن گشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز
 در دریا همراه مهربان او بود تا چون بخشی رسیدند بسوی
 گریخت حسین سیاهی شهری از دور بید چون بد آنجا رسید